

فرسایش حق در سایه قدرت

تأملی بر زوال معنا در نظم جهانی

آنجا که سیاست قدرت، آهسته و بی صدا جای حقوق بین الملل را می گیرد، دیگر از «حق» چیزی باقی نمی ماند جز پوسته ای توخالی؛ ابزاری در دست اراده هایی که خود را فراتر از قانون می پندارند و قانون را نه معیار، بلکه وسیله می دانند.

ما از مدت ها پیش می دانستیم و شاید هم نخواسته ایم بدانیم که نظم جهانی هرگز برای همه یکسان نبوده است؛ سازمانی (سازمان ملل) که قرار بود ضامن توازن باشد و پیمانی که نام امنیت بر خود داشت، در عمل بارها به زبان منافع سخن گفته اند، نه به زبان عدالت؛ و در این میان، آنچه استمرار یافته، نه اصول، بلکه محاسبه بوده است؛ محاسبه ای سرد، دقیق و عاری از هرگونه تعهد اخلاقی.

در این بستر، الگویی تکرار شونده شکل گرفته است. الگویی که در آن، قدرتی بزرگ می کوشد دیگران را به مدار خود بکشاند، آنان را **شریک جنگی کند که از آن آنان نیست**، و به نام اتحاد، بارِ خشونت را بر دوش جمعی تقسیم کند؛ اما آنچه تقسیم می شود، مسئولیت نیست خشونت است، و خشونت، هرگز با تقسیم، سبک نمی شود، بلکه با مشروعیت بخشی، عمیق تر و ماندگارتر می گردد.

خشونت را نمی توان میان کشورها توزیع کرد تا بی گناه شود؛ خشونت را نمی توان به اشتراک گذاشت تا اخلاقی گردد؛ خشونت را تنها می توان رد کرد.

و آن گاه که کشوری یا ملتی پای در چنین مدارهایی می گذارد، بهای آن نه در لحظه، بلکه در فرسایش تدریجی معنا پرداخت می شود؛ جایی که واژه ها تغییر شکل می دهند، «ضرورت» جای «انتخاب» را می گیرد، و اخلاق، به پوششی برای محاسبه بدل می شود. پوششی که به جای پنهان کردن خشونت، آن را عادی می سازد.

خطر، درست از همین جا آغاز می شود: آنجا که حق، نسبی می شود؛ آنجا که خشونت، قابل توجیه جلوه داده می شود؛ و آنجا که نظم جهانی، دیگر نه بر پایه قانون، بلکه بر اساس توازن ترس و منافع شکل می گیرد.

در چنین جهانی، آنچه فرو می ریزد، تنها یک نظم سیاسی نیست بلکه امکان معنا فرو می ریزد، امکان اعتماد از میان می رود، و امکان آینده، به تعویقی بی پایان سپرده می شود.

زیرا جهانی که در آن «حق» به ابزار بدل شود، دیگر نه قابل پیش بینی است، نه قابل اعتماد و نه قابل زیستن.

مهدی روسفید - برلن

06.04.2026